

نخستین نشریه کارگران ایران

چاپگران، گروهی کوچک از کارگران ایران را تشکیل می‌دادند که تحصیل کرده‌تر از سایر کارگران بودند و با کتاب و روزنامه سروکار داشتند. ویژگی شغلی‌شان چنان بود که به راحتی در جریان اخبار سیاسی روز قرار می‌گرفتند، با افکار و عقاید نوین، تحولات سیاسی ایران و جهان و مباحثٔ گوناگون سیاسی آشنا می‌شدند.

با وقوع انقلاب مشروطه، در بازار چاپ و نشر ایران تحول اساسی پدید آمد. شمار مشتریان چاپ‌خانه‌ها افزونی گرفت و «سفارشات» افزایش یافت. کارفرمایان بر ساعات کار چاپ‌خانه‌ها افزودند. کارگران چاپ‌خانه‌ها بی‌وقفه مشغول انجام کارهای چاپی بودند، ولی نه از «دستمزد» و «اضافه‌کاری» خبری بود و نه از «امنیت شغلی». نامه‌های مکرر به امضای کارگران چاپ‌خانه‌ها که با عنوان «اعضای مطبوعات»، «کارگران مطابع» شناخته می‌شدند برای رئیس‌الوزرا، وزیر علوم و دیگر مقامات مملکتی ارسال می‌شد، اما نتیجه‌ای در بر نداشت. از این‌رو کارگران چاپ‌خانه‌هایس از مشورت با یکدیگر تصمیم گرفتند در یکی از چاپ‌خانه‌های واقع در خیابان ناصرخسرو تهران، گردهم بیایند و اتحادیه‌ای برای بازپس‌گیری و دفاع از حقوق حقه خویش تشکیل دهند.

با سقوط محمدعلی شاه، آنان که تا زمان سقوط شاه، فعالیت‌های اعتراضی پراکنده‌ای داشتند، تصمیم گرفتند مسجّم‌تر از قبل، مبارزات‌شان را پیش برند. از این‌رو تصمیم گرفتند تا مواضع و افکارشان را در نشریه‌ای با عنوان «اتفاق کارگران» انتشار دهند. اولین شماره این نشریه کارگری در روز یکشنبه‌ای مصادف با ۱۸جمادی‌الثانی ۱۳۲۸ ه‍.ق/ ۱۲۹۸ ش انتشار یافت.

در این اولین شماره، آنان با فروتنی به خوانندگان خود چنین اعلام داشتند: «ما کارگران معذرت می‌خواهیم از اینکه زبان و فهم روزنامه‌نگاری نداریم و عالم نیستیم که بتوانیم به‌خوبی مقاصد خود را به قاریین محترم (خوانندگان گرامی) برسانیم.»

در صفحه دوم نشریه، در مطلبی تحت‌عنوان «غفلت از حال رنجبران ایرانی» می‌خوانی: «... با این حال در مملکت ایران به هیچ‌وجه حقوق رنجبران معلوم نیست. هنوز در این مدت هیچ روزنامه(ای) یک سطر از حقوق عملجات ننوشته است، هیچ ناطقی از حقوق عملجات کلمه(ای) به زبان نیاورده است، در هیچ حوزه و انجمنی از حقوق عملجات مذاکره نشده‌است، در هیچ کابینه(ای) اسم عملجات برده نشده است، هر کسی نگفته چرا عملجات ایرانی باید چهارده ساعت کار کنند، هنوز کسی نگفته چرا عملجات ایران باید برای یک حقوق جزئی سه ماه در عدلیه بروند، هنوز کسی نگفته چرا عملجات ایرانی باید عوض حقوق، کسک بخورند، هنوز کسی نگفته چرا کارگران ایرانی باید به علت مطالبه حقوق، جلب به نظمیه بشوند، هنوز کسی نگفته چرا در ازای پول، عملجات ایرانی فحش می‌شنوند.» در دومین شماره «اتفاق کارگران» تحت‌عنوان «قابل توجه همکاران محترم» می‌خوانیم: «همکاران محترم، ما کارگران مطبعه‌ها چندین دفعه از تنگی معیشت و گذران خود شکایت کرده و خواهش و تمنا کرده‌ایم که به داد ما رسیده و ما را از فشار تعدیات و تعرضات صاحب‌کاران برهانند، لکن همیشه ماها را با مواعید بی‌اصل، ساکت کرده و تا به حال به درد ما نرسیده‌اند، یعنی ما کارگران از صاف دلی خود به معاونت آن‌ها امیدوار و به آن‌ها رجوع کرده بودیم، غافل از اینکه در هیچ جای دنیا دیده نشده است که دیگران با کارگران معاونت و آن‌ها را یاری بکنند و کارگران دولت‌های متمدن در معیشت خود این حقیقت تلخ را چشیده و قطع امید کرده‌اند. آزادی کارگران با خود کارگران است.»

منبع: شوق یک خبز بلند (نخستین اتحادیه‌های کارگری ایران: ۱۲۸۵–۱۳۲۰)، جلیل محمودی و ناصر سعیدی، نشر قطره (چ: ۱۳۸۱)، صفحات ۱۲۰ و ۱۲۴.

چرا کار می‌کنیم؟

چرا بدیهی است که همه باید یک کاری داشته باشند؟ آیا اصل بر این است که افراد باید از کاری که مشغول به انجامش هستند، لذت ببرند؟ آیا اگر هرچه زمان‌های بیشتری از زندگی‌مان در طول یک روز مصروف کارکردن شود، این امر باعث خواهد شد تا معنای واقعی زندگی را نفهمیم؟ تفاوت کار کسی که باید در معدن، سنگ از روی سنگ بردارد با کسی که در یک آموزشگاه موسیقی، تار تدریس می‌کند، چیست؟ آن لحظه‌هایی که صبح از خواب برمی‌خیزید و با خود می‌گویید «کاش بشود امروز سرکار نرم!» یا بالعکس «ایا کاری نیست که من بتوانم انجام دهم؟» آن لحظه‌ها، لحظه‌های بازاندیشی زندگی روزمره است. لحظه‌های قرارگرفتن در آستانه کارهایی شاید عظیم.

۱۲ | کتبی‌نو

جامعه ایران در پی شروع گذار از جامعه سنتی به جامعه متجدد چنان متحول شد که از یک‌سو، مناسبات سنتی مبتنی بر تبار و جماعتی بودن را از دست داد. به عبارت دیگر، شخص را از قید این مناسبات رهانید. اما از سوی دیگر، از جمله به علت تداوم اشکال نوین حکومت استبدادی و نفوذ دخالت‌گرایانه امپریالیسم در استقرار و بسط اقتصاد کالایی مبتنی بر کار مجرد و سرمایه‌داری تولیدی، به‌عنوان بنیان و پایه استقرار مناسبات نوین اجتماعی، با مشکلات جدی مواجه شد. نتیجه این دوگانگی به‌وجود آمدن جامعه ذره‌ای شده‌ای بود که آحاد آن، نه از هویت فردی بلکه از هویت خودمدارانه‌ای برخوردار شدند که در ناآگاهی از اینکه فرد به‌عنوان فرد در اصل، پدیده‌ای اجتماعی است، فقط در پی منافع و مصالح آنی شخص خویش بودند. از این رو، آنچه برای ما ایرانیان در دوره معاصر تاریخ‌مان اهمیت نیافت این نکته بود که –در مجموع– بخواهیم و بکوشیم هویت فردی‌مان را با کار خویش شکل دهیم، خود را با آن اثبات و معنا کنیم و اعتلای آن را به‌انکای کار بخواهیم، بنابراین مهم نیست که ما چه کاره‌ایم؛ محصلیم یا دانشجو یا کارگر و کارمند یا رئیس و تاجر، معلم یا فعال سیاسی و… هرچه باشیم بسیار کمتر خود را با کار و فعالیت موظف اجتماعی‌مان معنا و اثبات می‌کنیم تا با پرداختن به تمایلات شخصی و خودمدارانه‌مان. از یک‌سو، اگر از خویشتن با دیگران حرف می‌زنیم، عمدتا

خود را با تمایلات شخصی و چگونگی پرداختن مان به این تمایلات و موفقیت‌ها و ناکامی‌هایمان در این زمینه به دیگران می‌شناسانیم و از سوی دیگر، درکی که خود از خویشتن داریم، معنایی که به خویشتن می‌دهیم، عمدتا، بر بنیان همان تمایلات و خواست‌های شخصی شکل گرفته است. زحمت و اشتغال چنان بیزارمان می‌کند که اصلا درکی از کار و فعالیت خلاق و بارآور نداریم. وقتی کار خود را صرف زحمت و اشتغالی می‌باییم که چاره‌ای جز تداوم آن نداریم وگرنه یک لحظه به چنان مشقت بیزارکننده‌ای ادامه نمی‌داییم، چگونه می‌توانیم خود را با «کار» اثبات و معنا کنیم! اگر تلاش می‌کنیم که حرفه‌ای را بیاموزیم و به آن مشغول شویم به این دلیل است که فکر می‌کنیم حرفه‌مان به ما امکان می‌دهد تا به تمایلات و خواسته‌های شخصی خود بپردازیم. در این حال، آنچه‌بی‌ارزش می‌شود، کار است. و… جای کار خلاق و بارآور رامی‌گیرد. با این مقدمه است که حسن قاضی‌مرادی در کتاب «کار و فراغت ایرانیان» سعی

معرفی کتاب «کار و فراغت ایرانیان»

ریشه‌شناسی کار گریزی ما

در پاسخ به این پرسش دارد که «منشأ بی‌اشتیاقی ایرانیان به کار و گریز از فعالیت‌هایی که می‌تواند اوقات فراغت‌شان را پر کند، چیست؟» بر این اساس، قاضی‌مرادی معتقد است که از یک‌سو «کار» برای ما صرفا در معنای «زحمت» و «رنج» است که حضور دارد و «فراغت» نیز در سطحی‌ترین شکلش، یعنی «سرگرمی». سرگرمی به مثابه در فراغت بودنی که آمیخته به ویژگی‌هایی چون «غفلت»، «هدفی در خود داشتن»، «شناسایی روزمره» و «انفعال‌پذیری» است. در نظر قاضی‌مرادی ما در تجربه تاریخی‌مان نگرشی خاص نسبت به ثروت، یعنی مهم‌ترین ابزار مردم برای کسب امنیت زندگی شخصی و خصوصی‌شان، یافته‌ایم؛ ما اغلب، ثروت را نتیجه غارتگری و چپاول مردم دانسته‌ایم و نه حاصل تلاش و کار و فعالیت، تا حد زیادی نیز بر حق بوده‌ایم. زیرا اوضاع و احوال اقتصادی و سیاسی‌مان چندان برانگیزنده کار و فعالیت نبوده است. به‌علاوه، به علت سلطه انحصاری حکومت بر اقتصاد، اصلا کار و فعالیت تولیدی و خلاق شخصی و خصوصی، در همان حدی که امکان داشته، نه

سیر تطور مفهوم کار

«کار» و «زحمت» از آغاز تمدن، در کانون اندیشه بشری قرار داشته است



کار آن کنشی است که وحدت زمان و مکان را به‌عنوان ابعاد بنیادی هستی انسان شکل می‌دهد.

دنی دیدرو، فیلسوف عصر روشنگری اهمیت این موضوع را به صورت زیر بیان می‌دارد: «حیوان فقط «در لحظه» وجود دارد و از فراسوی آن بی‌خبر است. انسان اما در «گذشته»، «حال» و «آینده» می‌زید.» متأثر از این مفهوم‌پردازی، این رویکرد تفسیری به مسئله «مرگ‌اندیشی» انسان وجود دارد که با مبادرت به «زحمت کشیدن» و پدیدارشدن «زمان» چنان سه لحظه «گذشته»، «حال»، «آینده» بشری می‌برد (مرگ» در «آینده» در انتظارش خواهد بود. به عبارت دیگر، پیش از مجبوربودن به «کار» و «زحمت» ممکن نیست تلقی از مفهوم «مرگ» در اندیشه بشر وارد شود.

با این تفاسیر دیگر نمی‌توان تعریف‌های کلیشه‌ای و رایجی از «کار» همچون مورد زیر را پذیرفت: «کار عبارت است از: تمامی افعالی که انسان روی مصالح به کمک مغز، دست، ابزار و ماشین انجام می‌دهد، عملیاتی که به نوبه خود بر انسان اثر می‌گذارد و او را تغییر می‌دهد.» بلکه شاید تعریف درست این باشد: «کار آن کنشی است که وحدت زمان و مکان را به‌عنوان ابعاد بنیادی هستی انسان شکل می‌دهد.» برای ماركس «سراسر به اصطلاح تاریخ جهان چیزی جز به‌وجود آمدن انسان از طریق کار انسانی و شدن طبیعت برای انسان نیست.» برای هانا آرنت، فیلسوف معاصر آلمانی اما متفاوتی بود مابین فعالیت‌هایی چون «شعر سراییدن» و «فلسفه تدوین کردن» و «خلق هنر» با فعالیتی که «برده‌ها» ناگزیر از انجامش بودند. او برای مشخص کردن این تفاوت، فعالیت‌های غیر بردگی را «کار» می‌نامید و فعالیت‌های نوع بردگان را «زحمت». در هر دو آن، عنصر «اندیشیدن» ی که ماركس در منفک کردن



چرا بدیهی است که همه باید یک کاری داشته باشند؟ آیا اصل بر این است که افراد باید از کاری که مشغول به انجامش هستند، لذت ببرند؟ آیا اگر هرچه زمان‌های بیشتری از زندگی‌مان در طول یک روز مصروف کارکردن شود، این امر باعث خواهد شد تا معنای واقعی زندگی را نفهمیم؟ تفاوت کار کسی که باید در معدن، سنگ از روی سنگ بردارد با کسی که در یک آموزشگاه موسیقی، تار تدریس می‌کند، چیست؟ آن لحظه‌هایی که صبح از خواب برمی‌خیزید و با خود می‌گویید «کاش بشود امروز سرکار نرم!» یا بالعکس «ایا کاری نیست که من بتوانم انجام دهم؟» آن لحظه‌ها، لحظه‌های بازاندیشی زندگی روزمره است. لحظه‌های قرارگرفتن در آستانه کارهایی شاید عظیم.

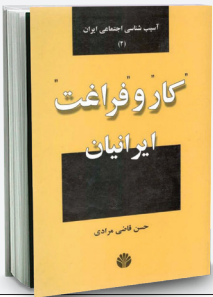
یکشنبه ۳۱ تیر ۱۳۹۷ ● شماره صد و شصت و یک

ا ت ی ع ح ن و

چندان ایمن بوده و نه‌چندان سودآور که منشأ ثروت‌اندوزی شود. در ایران، این تجارت و دلالی بوده که در معنای «غارت داخلی» سرچشمه ثروت شده است. ما به تجربه اجتماعی خویش معتقد شده‌ایم «هر که افزوده گشت سیم و زرش / یا خودش درد بوده یا پدرش». خودآرامی ما خود ثروتمند است.

چرا که به درستی معتقدیم ثروت می‌تواند قدرت را بخرد. کار و فعالیت خلاق برای ما، به خودی خود، ارزشی ندارد، بلکه فقط وقتی پذیرفته می‌شود که بوی ثروت دهد. خودآرامی ما، شخصی است که بتواند با پولی که دارد هرچه دلش می‌خواهد انجام‌دهد و محقق کند. خودآرامی ما خودکارورز، خود خلاق و مولد نیست.

کتاب «کار و فراغت ایرانیان» نوشته حسن قاضی‌مرادی از سوی «نشر اختران» چاپ شده است.



ماندن» باشد، اما چرا! ارزشی که محصولات کار داشتند، باید به اعتبار زمانی که برای تولیدشان صرف شده بود، اندازه‌گیری می‌شد. در وهله اول کالا عبارت از هر آن شیء / خدمتی بود که برای مبادله تولید می‌شد. طبق قاعده عقل سلیم، چیزی می‌بایست در هر کالا وجود می‌داشت که مبادله میان همه کالاهایی را که با یکدیگر مبادله می‌شدند، امکان‌پذیر کند. پس این چیز نمی‌توانست ارتباطی به خواص مادی یا طبیعی کالاها داشته باشد. پاسخ این چیز مشترک «کار» بود. برای تولید هر کالایی، کاری انجام شده بود. این «کار» که اینک «عام» همه کالاها بود، کار مجرد بود. یعنی کار این شخص یا آن شخص که بسته به انجام دهنده، ویژگی‌های خاصی می‌تواند داشته باشد نه کار برای تولید فلان کالا با بهمان کالا نه. برای امکان‌پذیر شدن اصل مبادله در شرایط جدید، باید ارزش کالاهای دوسوی یک مبادله با هم برابر باشند. این برابری معنایش این است که کار برابری هم برای تولید هر یک‌شان انجام شده است. برابر بودن یا نبودن کارها باهم چطور باید اندازه‌گیری می‌شد؟ پاسخ این بود که «زمان». این زمان باید در هیئت کالایی بیان شود که با دیگر «زمان‌ها» (یعنی کالا/ خدمتی که برای تولید/ ارائه‌اش زمانی کار انجام گرفته) قابل مبادله باشد. آن کالای هم‌ارز کننده، همه زمان‌ها ناشی «پول» بود. به این ترتیب ارزشی که به اعتبار مدت زمان کاری در کالایی متبلور است، در هیئت مفهومی به نام «قیمت» باید بیان شود. اینکه چه مبلغی بیانگر چه مقدار زمان کار باشد، تابع هزینه-فایده‌هایی است که جمگی تحت امر منطق سود سرمایه‌تعیین می‌شود. اما چگونه است که در جریان «تورم» و «رکود»، ارزش کالایی مثل یک «چکش» که مشخص است برای تولیدش چند ساعت باید کار صورت بگیرد (یعنی مطابق با منطق عقل سلیم ارزش‌اش باید همیشه ثابت باشد، مگر آنکه بشود با تکنیک‌های زمان تولید این وسیله کاهش بیابد یا به سبب بروز بحرانی بالا برود) به یک‌باره تغییراتی می‌کند؟ برای مثال، در یک وضعیت ثابت برای تولید هر عدد از این محصول به یک ساعت زمان کار احتیاج است و مطابق با منطق سود، مبلغش می‌شود ۱۰۰۰ تومان. اما بی‌آنکه تغییری در مدت زمان این تولید داده شود، مشاهده می‌کنیم که در یک وضعیتی که «تورم» خوانده می‌شود، این رقم تغییر می‌کند و مثلا می‌شود ۱۲۰۰ تومان یا بالعکس در یک وضعیت «رکود» این رقم می‌شود ۸۰۰ تومان. به ما گفته می‌شود که این ناشی از «مکانیزم‌های عرضه-تقاضا در بازار» است. فارغ از هر قضاوتی که بخواهیم در باره این «مکانیزم» داشته باشیم، به‌نظر می‌رسد مجازیم یک نتیجه‌گیری بسیار مهم انجام دهیم:

«ارزش یک محصول / خدمت مساوی باقیمتش نیست» این عدم تساوی نتایجی را به بار خواهد آورد که در مقالات بعدی به آن خواهیم پرداخت.